

پس از آن فتنه ورفجومه و دیگر قبایل نفزاوه در سال ۱۴۰ بود. در این هنگام عبدالرحمان بن حبيب از فرمان ابو جعفر المنصور سربرتافته بود. و برادرانش الياس و عبدالوارث او را کشته بودند و اينک پسرش حبيب بن عبدالرحمان به جای پدر نشست. حبيب بن عبدالرحمان به خونخواهی پدر برخاست و الياس را بکشت. عبدالوارث به یکی از قبایل بطون بربر به نام ورفجومه پیوست. امیرشان عاصم بن جمیل او را در پناه خود گرفت. یزید بن سکوم امیر و لهاصه نیز بدو پیوست چون همه در زیر نام نفزاوه متحد شدند به نام ابو جعفر المنصور دعوت آشکار کردند و به قیروان راندند و به جنگ داخل شدند. حبيب به قابس گریخت و عاصم با قبایل نفزاوه به تعقیب او پرداخت.

عبدالملک بن ابی جعد النفزی امارت قیروان یافت و حبيب بن عبدالرحمان به اوراس گریخت و عاصم از پی او رفت. عبدالملک بن ابی جعد و جماعات نفزاوه راه بر او بگرفتند و به قتلش آوردند و قبایل ورفجومه بر قیروان و دیگر بلاد افریقه مستولی گردیدند و هر که از قریش در آنجا یافتند کشتند و اسبان خویش در مسجد جامع بستند و مردم قیروان گرفتار بلایی سخت شدند. این اعمال که از ورفجومه و وابستگانشان سرزده بود، قبایل نفزاوه، بربرهای اباضی طرابلس و هوراه و زناته را خوش نیامد، بر آنان خروج کردند و گرد ابوالخطاب عبدالاعلی بن الشیخ^۱ المعافری را گرفتند و آهنگ طرابلس کردند و عمر بن عثمان القریشی را از آنجا راندند. ابوالخطاب بر طرابلس مستولی شد. دیگر بربرهایی که در آن حوالی بودند، چون زناته و هواره نیز به او پیوستند و ابوالخطاب با این سپاه رهسپار قیروان شد. عبدالملک بن ابی جعد را بکشت و از ورفجومه و نفزاوه نیز جمعی را به قتل آورد و در سال ۱۴۳ بر قیروان غلبه یافت.

آنگاه عبدالرحمان بن رستم، از نوادگان رستم فرومانروای ایرانی در جنگ قادسیه به امارت قیروان رسید. او از موالی عرب و از سران این بدعت بود. ابوالخطاب به طرابلس بازگردید و مغرب در آتش اختلاف می سوخت. خوارج بربر بر هر سو می تاختند و تصرف می کردند و صفریه که بیشتر از قبیلۀ مکناسه بودند در سال ۱۴۰ در ناحیۀ مغرب اجتماع کردند و عیسی بن یزید الاسود را بر خود امیر ساختند و شهر سجلماسه را پایه گذاری کردند و در آنجا فرود آمدند. محمد بن الاشعث از سوی ابو جعفر المنصور امارت افریقه یافت. ابوالخطاب به سوی او راند و در سرت با او رویاروی شد این

۱. ابن اثیر: سمح به جای شیخ. ج ۵/ص ۳۱۶. م.

الاشعت او را شکست داد و از بربرها کشتار فجیع کرد. عبدالرحمان بن رستم از قیروان بگریخت و در مغرب اوسط به تاهرت رفت. در آنجا بربرهای اباضی از لمایه و زجاله - از نغزاه - بر او گرد آمدند. عبدالرحمان در آنجا فرود آمد و در سال ۱۴۴ شهر تاهرت را پی افکند. ابن‌الاشعت افریقیه را در ضبط آورد و بیم در دل بربر افکند.

سپس بنی یفرن از زناته و مغیله در نواحی تلمسان سر به شورش برداشتند و ابوقرة مردی از بنی یفرن را بر خود امیر ساختند. بعضی گویند که او از مغیله بود و این درست‌تر است در سال ۱۴۸ با او بیعت کردند. اغلب بن سودة التمیمی عامل طبنه لشکر برسر او کشید. چون نزدیک شد، ابوقره بگریخت و اغلب در زاب فرود آمد. سپس آهنگ تلمسان کرد و از آنجا آهنگ طنجه. لشکریانش از گرد او برفتند. بربرها در سال ۱۵۱ در ایام عمرین حفص از فرزندان قبیصة بن ابی صفره برادر مهلب که هزار مرد لقب داشت، بار دیگر شورش کردند.

بربرها در طرابلس اجتماع کردند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب بن مدین بن یطوفت از امرای مغیله را که ابوقادم نامیده می‌شد بر خود امیر ساختند. سپاهیان عمرین حفص برسر ابوحاتم تاختند و به هزیمتش دادند و طرابلس را تصرف کردند و به قیروان راندند و در محاصره اش گرفتند. بربرها از جانب دیگر در طبنه بر سپاه عمرین حفص زدند. بربرها را دوازده لشکر بود. از آن جمله بودند لشکر ابوقره با چهل هزار از خوارج صفریه و عبدالرحمان بن رستم با شش هزار از اباضیه و مسورین هانی نیز با ده هزار و جریرین مسعود با پیروان خویش از مدیونه و عبدالملک بن سکرید صنهاجی با دو هزار تن از صفریه. عمرین حفص سخت در محاصره افتاد. عمرین حفص چون خویشتن در تنگنا دید دست به حيله‌ای زد، بدین‌گونه که میان لشکر دشمن خلاف اندازد. بنی یفرن که از زناته بودند، در این هنگام شمارشان بیش از دیگران بود و نیرومندتر بودند. عمرین حفص با زعیم صفریه ابوقره مصالحه کرد که چهل هزار درهم بستاند و پسرش چهار هزار درهم و از آنجا برود. صفریه پراکنده شدند و از طبنه دور گردیدند. عمرین حفص سپس لشکری برسر عبدالرحمان بن رستم فرستاد و او را منهزم ساخت. عبدالرحمان بن رستم با بقایای سپاه خود به تاهرت بازگردید. آن‌گاه عمرین حفص برسر ابوحاتم و بربرهای اباضی که با او بودند تاخت. ابوحاتم به مقابله برخاست ولی عمرین حفص به قیروان رفت و آنجا را از آذوقه و مردان جنگی بینداشت. سپس با ابوحاتم و بربرها جنگ

آغاز کردند. در این نبرد عمر بن حفص شکست خورد و به قیروان بازگردید. بربرها محاصره‌اش کردند گویند شمار لشکریان سیصد و پنجاه هزار تن بود که سی و پنج هزار تن سوار بودند و همه از اباضیان. محاصره به دراز کشید و در یکی از روزها در سال ۱۵۴ عمر بن حفص کشته شد. اهل قیروان با ابوحاتم آن سان که او می‌خواست مصالحه کردند و ابوحاتم از آنجا برفت.

در سال ۱۵۴ یزید بن حاتم بن قبیصة المهلبي امارت افریقیه یافت. ابوحاتم به سوی او لشکر آورد. ولی چون عمر بن عثمان الفهری به خلاف او برخاسته بود در سپاه او پراکندگی پدید آمده بود. یزید بن حاتم در طرابلس با ابوحاتم جنگید. ابوحاتم کشته شد و بربرها منهزم شدند. عبدالرحمان بن حبيب بن عبدالرحمان که از یاران ابوحاتم بود به میان کتامة گریخت. یزید بن حاتم، مخارق بن غفار طائی را فرستاد تا او را بگیرد. مخارق هشت ماه محاصره‌اش کرد. عاقبت بر او غلبه یافت و او را و جمعی از بربرها را که با او بودند بکشت. بقیه به اطراف گریختند. شمار این جنگ‌ها از زمان قتل عمر بن حفص در طبنه تا پایان، سیصد و هفتاد و پنج جنگ بود.

چون یزید بن حاتم به افریقیه آمد فساد را برانداخت و امور قیروان را سامان داد و امن و امان در همه بلاد سایه افکند. در سال ۱۵۷ قبیله ورفجومه عصیان کرد و مردی به نام ابوزرحونه^۱ را بر خود امیر ساخت. یزید مردی از عشیره خود به نام ابن مجزأ^۲ المهلبي را به جنگ او فرستاد. او را شکست دادند. پسرش مهلب بن یزید که فرمانروای زاب و طبنه کتامة بود از او اجازت خواست که بر سر ورفجومه تاخت آورد پدر اجازتش داد و علاء بن سعد بن مروان المهلبي را که او نیز از عشیره‌اش بود به یاری او فرستاد. مهلب دشمن را فروگرفت و بسیاری را بکشت. قبایل نزاوه، پس از مرگ او در سال ۱۶۱ در فرمانروائی پسرش داود شورش آغاز نهادند و صالح بن نصیر النفاوی را بر خود امیر ساختند و به رأی خود که رأی اباضیه بود دعوت کردند، داود پسر عم خود سلیمان بن صمه را با ده هزار سپاهی به جنگش فرستاد. سلیمان بربرها را شکست داد و بسیاری را بکشت. صالح بن نصیر بار دیگر لشکر اباضیه را گرد آورد و در شقبناریه لشکرگاه برپا کردند. سلیمان بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و به قیروان بازگردید.

۱. در جاهای دیگر، زرحونه و زرحومه.

۲. ابن اثیر: یزید بن مجزأ المهلبي ج ۵ / ص ۶۰۲ م.

باد قدرت و قوت خوارج بربر در افریقه از وزیدن باز ایستاد. و بدعتشان روی به اضمحلال نهاد. عبدالرحمان بن رستم صاحب تاهرت در سال ۱۷۱ با صاحب قیروان روح بن حاتم بن قبیضة بن المهلب دست دوستی داد و شوکت و بربر برافتاد و فرمانبردار صاحبان غلبه شدند و به دین گردن نهادند و باج و خراج پذیرفتند.

در سال ۱۸۵ امور افریقه و مغرب از سوی هارون الرشید بر ابراهیم بن الاغلب التمیمی قرار گرفت. ابراهیم به کار پرداخت. امیری نیک سیرت بود و خلاف از میان برخاست و همگان به حکومت او راضی شدند و او بی هیچ منازعی فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند.

بنی الاغلب را در افریقه و مغرب دولتی بود و ما پیش از این از آن یاد کردیم. تا آن هنگام که در ایام زیاده‌الله کار عرب در افریقه پریشان شد و عاقبت در برابر حملات کتامة در سال ۲۹۶ به مشرق گریختند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. کتامة بر بنی الاغلب خروج کرد و آئین شیعه آورد. ابو عبدالله المحتسب الشیعی داعی عبیدالله المهدی این دعوت آشکار نمود و این پایان فرمانروایی عرب در افریقه بود. از آن پس زمام امور به دست کتامة افتاد و پس از ایشان به دست بربرهای مغرب. دولت عرب در مغرب برافتاد و باد بروتشان فرونشست و این امر تا به امروز ادامه دارد. فرمانروایی از آن بربرها و قبایل ایشان شد طایفه‌ای بعد از طایفه دیگر و قبیله‌ای بعد از قبیله دیگر زمام امور را به دست گرفتند. گاه در دعوت امویان اندلس بودند و گاه در دعوت هاشمیان، از بنی عباس و بنی حسن. آخر الامر تنها به نام خود دعوت کردند ما همه اینها را بتفصیل آن‌گاه که به ذکر دول زناته و بربر می‌پردازیم بیان خواهیم داشت.

خبر از بربرهای ابتر و شعوب ایشان نفوسه و بطون آن و سرگذشت احوالشان مادغس ابتر جد بربرهای ابتر بود. پسرش زجیک نام داشت و بطون این قبیله از او برآمده است. او را - آن سان که نسب شناسان عرب یاد کرده‌اند - چهار پسر بود: نفوس و اداس و ضری و لوی. اداس در زمره هواره درآمد زیرا چنانکه می‌گویند مادر اداس را اوریغ بن برنس پدر هواره به زنی گرفت پس نسبش در نسب هواره داخل شد و بطون اداس در هواره مندرج گردید. اما ضری و لوی، در باب بطون ایشان یک سخن خواهیم گفت. اما نفوس، صاحب بطن واحد است که همه نفوسه به او منسوب است. نفوسه از

وسیعترین قبایل بربر بود دارای شعوب بسیار چون بنی زمور و بنی مسکور و ماطوسه. مواطن بیشتر آنان در اطراف طرابلس و متعلقات آن است و در آنجا کوهی است به نام ایشان «جبل نفوسه» خوانده می‌شود. آنان در سه مرحله‌ی جهت جنوبی طرابلس بودند و امروز بقایای ایشان در آنجا هستند. شهر صبره پیش از فتح اسلامی در زمره مواطن ایشان بود. صبره در آغاز فتح مورد حمله مسلمانان واقع شد و عرب پس از استیلا بر آن ویرانش نمود و امروز جز آثار خرابه‌هایی از آن باقی نیست. از رجال ایشان یکی اسماعیل بن زیاد بود در سال ۱۳۲ در آغاز دولت بنی عباس بر قابس غلبه یافت. از مردان نفوسه در این زمان کسانی در اعمال مصر و مغرب به طور پراکنده زندگی می‌کنند. والله وارث الارض و من علیها اما لوی، از فرزندان اوست: نفزاه و لواته. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از نفزاه و بطون ایشان و سرگذشت احوالشان

اینان فرزندان یَطْوَقَت بن نفزاوین لوی پسر زجیک هستند. بطونشان بسیار است چون: غساسة و مَرْنِيسَة و سُوماته و زاتیمه و وَلْهَاصَة و مجره و ووسیف و از بطون ایشان است مَكَلاتَه. بعضی گویند مَكَلّا از اعراب یمن است که در خردی به دست یطوفت افتاد او به فرزندیش برگزید. بنابراین از بربر نیست. مَكَلاتَه را بطون بسیار است چون بنی وریاغل و کزنایه و بنی یَصْلَتَن و بنی دَیمار و ریحون و بنی سراین. گویند که غساسة نیز در نزد نسب شناسان عرب چون سابق المَطماطی و غیر او چنین است. از بطون ولهاصه است: ورتدین از داحیه بن ولهاصه و ورفجومه و تیدغاس بن ولهاص. و از بطون ورفجومه است: زکوله بن رحاله لزکال بن ورفجوم.

ورفجومه مشهورترین بطون نفزاه است و جنگاورترین و نیرومندترین آنان. چون عبدالرحمان بن حبیب از فرمان ابو جعفر المنصور سرپیچی کرد و برادرانش عبدالوارث و الیاس او را کشتند و پسرش حبیب بن عبدالرحمان به طلب خون او برخاست، عبدالوارث به میان قبیله ورفجومه گریخت و بر امیرشان عاصم بن جمیل فرود آمد. عاصم کاهن بود و او را پناه داد. عبدالوارث به دعوت به نام ابو جعفر المنصور آغاز کرد و نفزاه بر او گرد آمدند. از رجالشان یکی عبدالملک بن ابی الجعد و یکی یزید بن سکوم بود. اینان مذهب اباضی داشتند و از خوارج بودند در سال ۱۴۰ به قیروان راندند. حبیب بن عبدالرحمان از

قیروان گریخت و عبدالملک بن ابی الجعد به شهر درآمد و حبیب را به قتل آورد^۱. نفزاوه بر قیروان مسلط شدند و هر که را از قریش و دیگر عرب‌ها یافتند کشتند و چارپایان خود را در مسجدها بستند و حوادث عظیم به بار آوردند.

اباضیان از این اعمال که بربرهای طرابلس مرتکب شدند به خشم آمدند سرکرده این مخالفان قبایل زناته و هواره بودند. اینان گرد ابوالخطاب بن السمح و دیگر رجال عرب را گرفتند و بر طرابلس استیلا یافتند، سپس در سال ۱۴۱ قیروان را تصرف کردند و عبدالملک بن ابی الجعد را کشتند و از قوم او نفزاوه و ورفجومه بسیاری را به قتل آوردند. سپس به طرابلس بازگشتند و ابوالخطاب، عبدالرحمان بن رستم را بر قیروان امارت داد. آتش اختلاف و ستیز در مغرب افروخته شد و فتنه ورفجومه بالا گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۱۴۶ محمد بن الأشعث از سوی ابوجعفر المنصور امارت آن دیار یافت و خون بربر بریخت و آتش فتنه فرونشاند. چون عمر بن حفص در سال ۱۵۱ شهر طبنه را پی افکند، این ورفجومه در آنجا فرود آمدند زیرا خود از پیروان او بودند و چون عبدالرحمان بن رستم و بنی یفرن در آنجا به محاصره اش افکندند، اینان در رنج افتادند.

چون عمر بن حفص هلاک شد بر یزید بن حاتم در سال ۱۵۷ به هنگامی که به افریقیه آمده بود بشوریدند و مردی از خود به نام ابوزرحونه را بر خود امارت دادند. یزید بن حاتم به سرداری پسر خود داود لشکری بر سرایشان فرستاد و او کشتار بسیار کرد. چندی بعد نفزاوه بر داود بشوریدند و به کیش اباضی دعوت کردند و صالح بن نصیر را بر خود امیر ساختند. بار دیگر لشکر یزید بن حاتم در شقبنازه^۲ بر سرشان بازگردید و کشتار بسیار کرد. با این کشتار قدرت و توان خوارج در افریقیه روی به ضعف و فرمانروایی بنی ورفجوم از آن پس منقرض شد و خود در قبایل دیگر پراکنده شدند. زجاله بطن بزرگی از ایشان بود. برخی از رجال بزرگشان در آغاز دولت عبیدی و بنی امیه اندلس اشتهار داشتند. یکی از آنان الزجالی یکی از دبیران قرطبه بود. تا این زمان هنوز بقایایی از ایشان در مراجنه زندگی می‌کنند. و در آنجا، بر دشت قریه ای است منسوب به ایشان.

دیگر بطون و لهاصه از ورفجومه و غیر آن در این زمان پراکنده‌اند و مشهورترینشان

۱. ابن اثیر، قتل حبیب بن عبدالرحمان و همه این وقایع را در حوادث سال ۱۲۶ نقل کرده است. م.
۲. در نسخه‌های خطی خوانا نیست.

قبیله‌ای است در ساحل تلمسان که در قبیله کومیه مندرج شده‌اند و در شمار ایشان؛ چه به نسب و چه به خلط. یکی از رجال ایشان در اواسط این قرن (قرن هشتم) ابراهیم بن عبدالملک است که پس از استیلای بنی عبدالواد بر تلمسان و شکست سلطان ابوالحسن در قیروان بر آنان ریاست یافت و به نام سلطان دعوت کرد و در این عهد - چنانکه خواهیم گفت - عثمان بن عبدالرحمان به غلبه، زمام امور بر دست گرفت و ابن عبدالملک را در زندان زیرزمینی (مطبق) حبس کرد سپس او را به قتل آورد.

از مشهورترین قبایل ولهاصه، قبیله دیگری است در دشت‌های برنه که بر اسب سوار می‌شوند و در جامه و زبان و دیگر رسوم و آداب همانند عرب‌هایند. هواره نیز چنین است. اینان در عداد قبایل خراجگزارند و ریاستشان در خاندان بنی عریض از خاندان‌های آنهاست و در این زمان ریاست در میان فرزندان حازم بن شداد بن حزام بن مالک بن عریض است و پیش از او از آن عسکری بن بطان بود. این بود اخبار ولهاصه چنانکه ما بر آن آگاهی یافتیم.

و اما باقی بطون نفزروه: از آنان است زاتیمه که بقایائی از ایشان تا این زمان در کنار برشک زندگی می‌کند و نیز غساسه که بقایای آنها نیز در کنار بطونه‌اند. آنجا قریه‌ای است به منزله بندری و کشتی‌های مغرب در آنجا پهلو می‌گیرند و به نام ایشان معروف است. اما زهیله، بقایایشان در این عهد در نواحی بادی زندگی می‌کنند و در قبیله غماره مندرج شده‌اند. یکی از رجالشان در عهد مشایخ ما، ابو یعقوب البادسی بزرگترین و آخرین اولیا در مغرب بود. اما مرنیسه، برای آنان موطنی شناخته نشده است. اعقاب ایشان در میان احیا عرب در افریقیه پراکنده‌اند. اما سوماته، بقایای ایشان در نواحی قیروان است. از آنهاست منذرین سعید، قاضی قرطبه در عهد الناصر. والله اعلم.

بقایای بطون نفزروه را در این عهد حیی یا موطنی شناخته نیست مگر چند قریه‌ای در بلاد قسطلیه که به آنان منسوب است. در آنجا جماعتی از فرنگان معاهد زندگی می‌کنند و به عنوان اهل ذمه از آغاز فتح باقی مانده‌اند و جزیه می‌پردازند. بسیاری از بنی سلیم چون بطون شرید و زغبه در آنجا فرود آمده‌اند و با آنان زندگی می‌کنند و در آنجا صاحب ضیاع و عقار شده‌اند. در ایام قدرت خلافت امور این قریه‌ها در دست عامل توزر بود. چون سایه دولت از سرشان برافتاد و هر قریه‌ای خود زمام کار خود به دست گرفت عامل توزر کوشید که آنان را تحت فرمان خود درآورد. برخی تن در دادند و برخی سرپیچی

کردند. تا آن‌گاه که سایه دولت مولای ما سلطان ابوالعباس بر سرشان افتاد، همه در فرمان او درآمدند و در حباله قدرت او فرار گرفتند والله ولی الامور و لارب غیره.

خبر از لواته و از بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

لواته بطنی عظیم و وسیع از بطون بربرهای ابتر است که به لوی کوچک پسر لوی بزرگ پسر زجیک است. لوی کوچک - چنان‌که گفتیم - برادر نژاد است. لوی، نام پدر ایشان است. بربر را رسم بر آن است که چون در جمع اراده عموم کنند در آخر الف و تاء افزایشند. پس لوی، لوات شد. و چون عرب‌ها معربش ساختند آن را مفرد تصور کردند و هاء جمع به آخر آن افزودند. ابن حزم گوید: نسب شناسان بربر پندارند که سدراته و لواته و مزاته از قبطیان هستند و این درست نیست. البته ابن حزم از کتب علمای بربر در این باب آگاه نبوده است. در لواته بطون و قبایل بسیار است، چون سدراته بن نیطط بن لوی و غنروزه از ماصلت بن لوی. سابق و اصحاب او از بنی ماصلت بطون دیگری جز غنروزه نام برده‌اند و آنان عبارت‌اند از آکوره و جرمانه و مغاضه و بنی زائید بن لوی و بیشتر بطون آن مزاته‌اند. نسب شناسان بربر در مزاته بطون بسیاری را می‌شمارید چون بلایان و قرنه و مجیجه و دکمه و حمره^۱ و مدونه. لواته در نواحی برقه - چنان‌که مسعودی آورده است در مواطن خود کوچنده بودند و آنان را در فتنه ابویزید نشان‌هاست، جماعتی از ایشان در جبل اوراس می‌زیستند. اینان و بنی کملان ابویزید را در کارش یاری دادند. قبایل لواته، تا به امروز در جبل اوراس با دیگر قبایل چون هواره و کتامه زندگی می‌کنند ولی بر آن دو برتری دارند. شمار سوارانشان به هزار می‌رسد و پیادگان‌شان همه با ساز نبردند. دولت برای گرد آوری خراج از قبایل جبل اوراس به وجود آنان کفایت می‌کند. آنان نیز به خوبی از عهده برمی‌آیند. شماری از سپاهیان را که بسیجشان بر عهده آنان است به لشکرگاه سلطان می‌فرستند.

چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد، بنی سعادت از خاندان‌های لواته در اقطاع بنی محمد از دواوده درآمدند. آنان نیز در خدمت دولت قرار گرفتند و از سوی آنان به جمع آوری خراج و گرد آوردن و بسیج سپاه مأمور شدند و در زمره رعایای ایشان قرار گرفتند. برخی از ایشان هم صاحب هیچ اقطاعی نبودند. اینان بنی ریحان و بنی بادیس

بودند و منصورین مزنی لواته را به متصرفات خود برد.

چون مزنی زمام کارها به دست گرفت و لواته نیز در زاب توان و قدرتی یافتند چند سالی آنان را به جیله راند و از اعراب لشکرگاهی برضد آنان تشکیل داده آنان در همان کوه خود پناه گرفتند و از بیم خصومت اعراب از آنجا به دشت قدم نمی نهادند.

بنی بادیس را بر شهر نقاوس که در دامنه کوه پی افکنده بود به سبب غلبه ایشان بر ضواحیش مالیات‌هایی حاصل می‌شد. چون اعراب از آنجا به زمستانگاه‌های خویش می‌رفتند آنان طلب خویش وصول می‌کردند و چون به مکان‌های تابستانی خود بازمی‌گشتند لواته به پناهگاه‌های خویش در برابر اعراب، باز می‌گشتند. از لواته خلق کثیری در ضواحی تاهرت تا ناحیه قبله می‌زیستند. آنان در وادی میناس گاه به سوی شرق و گاه به سوی غرب کوچ می‌کردند گویند یکی از امرای قیروان که آنان را با خود به جنگ می‌برد در آنجا فرودشان آورد. بزرگ ایشان اورع بن علی بن هشام سردار عبیدالله^۱ الشیعی بود.

چون حمید بن یصل^۲ فرمانروای تاهرت بر المنصور ابوطاهر اسمعیل سومین خلفای شیعه (فاطمی) خروج کرد لواته او را برضد خلیفه یاری داد. حمید در سال ۳۳۶ به اندلس رفت. المنصور به قصد لواته در حرکت آمد. لواته از برابر او به ریگستان گریختند و المنصور نیز بازگردید و به وادی میناس فرود آمد، سپس به قیروان رفت.

ابن الرقیق گوید: المنصور در آنجا به یکی از آثار قدما رسید و آن قصوری (دژها) بود بر سر کوه، برآورده از سنگ که از دور چونان گنبد‌های قبور به نظر می‌آمد. در آنجا نوشته‌ای بر سنگ یافت. آن را برای او چنین تفسیر کردند که من سلیمان السردوغوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه طغیان کردند و پادشاه مرا به جنگشان فرستاد. خداوند فتح را نصیب من نمود و من به یادبود این فتح این بنا برآوردم. ابن الرقیق چنین گفته است: بنی وجدیجن از قبایل زناته در موطن خویش در منداس همسایگان لواته بودند و فاصله میان آنان وادی میناس و تاهرت بود. میان آن دو به سبب زنی که بنی وجدیجن از لواته گرفته بود و او را به فقر نکوهش کرده بود فتنه‌ای برخاست. آن زن ماجرا به قوم خود نوشت. رئیس ایشان در آهنگام عنان نامیده می‌شد آنان به هم برآمدند و از قبایل زناته یاری خواستند. زناته نیز علی بن محمدالیفرنی را به یاریشان فرستاد.

۱. در نسخ خطی: عبدالله ۲. در نسخه C: فصل و در B: لصل بدون نقطه.

قبایل مطماطه نیز از جانب دیگر به یاری آنان در حرکت آمدند. سردارشان غزانه امیرشان بود. همه بر سر لواته تاختند. میانشان چند جنگ درگرفت که در یکی از آنها علان^۱ کشته شد و لواته از جانب غربی سرسو واپس نشستند و به کوهی در جانب جنوبی تاهرت که در این عصر به کریکره معروف است پناه بردند. در آن کوه قومی از مغراوه بودند. بر آنها غدر کردند و همه بر ضدشان همدست شدند و آنان را از آخرین موطنشان در جهت شرقی به کوه یعودراندند. پس در آن سوی آن کوه به کوه دیگری که امروز دراک نامیده می شود فرود آمدند. خاندانهای لواته در تپه‌ها و ارتفاعات آن تا آن سوی آن به جبالی که مشرف بر نتیجه است پراکنده شدند. لواته امروز در شمار قبایل خراجگزار است.

جبل دراک در اقطاع فرزندان یعقوب بن موسی از مشایخ عطف - از زغبه - است. همچنین از لواته بطونی هستند در کوه‌هایی به نام ایشان معروف، در جنوب قابس و صفاقس. بنی مکی رؤسای قابس در این عهد از ایشان است.

از ایشان نیز در واحه‌های مصر، چنانکه مسعودی آورده، است امت بزرگی زندگی می‌کند. زناره شیخشان بدر^۲ بن سلام بود که بر ترکان بشورید. سپاه به گوشمال او رفت. بسیاری از قومش را کشتند. و او خود به ناحیه برقه گریخت و امروز در پناه عرب‌های آنجاست. از زناته احیائی در نواحی تادلا نزدیک مراکش در مغرب اقصی زندگی می‌کنند. شمارشان بسیار است. بسیاری از مردم پندارند که برخی از بنی جابر از اعراب چشم هستند و به زناته درآمیخته‌اند و در شمار آنان آمده‌اند. برخی از ایشان نیز در مصر و قراء صعید چوپانی و کشاورزی می‌کنند و برخی نیز در ضواحی بجایه‌اند. در آنجا قبیله‌ای است معروف به لواته که در دشت تکرارت از اعمال آن فرود آمده‌اند. آنجا را به زراعت و پرورش دام آبادان کرده‌اند. مشایخشان در این عهد از فرزندان راجح بن صواب لواتی است. بر آنهاست که به سلطان خراج بدهند و سپاهی در اختیارش گذارند. اینان بودند بطون معروف لواته. جز اینها شعوب دیگری است بسیار، که در بطون دیگر مندرج شده‌اند و در بین قبایل پراکنده‌اند. والله وارث الارض و من علیها.

۱. در نسخه A: علاق

۲. در نسخه B: یدر

خبر از بنی فاتن که از ضریسه است یکی از بطون بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

ایشان بطون مطغره و لمایه و صدینه و کومیه و مدیونه و مغیله و مطماطه و ملزوزه و کشانه و دونه‌اند. همه از فرزندان فاتن^۱ بن تمصیت بن ضریسی بن زجیک بن مادغیس ابترند. آنان از قبایل بزرگ و مشهور بربرند ما اخبارشان را بطنی پس از بطن دیگر تا به آخر می‌آوریم.

مطغره، از دیگر شعوب، بزرگتر و به شمار بیشتر است. آنان صاحبان حرفه و بیشتر شهرنشین‌اند. از آغاز عهد اسلامی و زمان فتح و ایام رده و جنگ‌های مربوط به آن همه در مغرب می‌زیسته‌اند و در آنجا صاحب مقامات بوده‌اند. چون اسلام در میان بربرها جای پای استوار کرد آنان برای فتح اندلس از دریا گذشتند. جمعی نیز در آنجا سکونت گزیدند. چون مذهب خوارج در بربر سریان یافت مطغره به رأی صُفریه گرویدند و شیخ ایشان میسره بود معروف به حقیر. چون عبیدالله بن الحبحاب از سوی هشام بن عبدالملک بر افریقیه امارت یافت، هشام فرمان داد که از مصر به مغرب رود. او نیز در سال ۱۱۴ به مغرب آمد و عمر بن عبدالله المرادی را بر طنجه و مغرب اقصی حکومت داد و پسرش اسماعیل را بر سوس و آن سوی آن. امارتشان دوام گرفت ولی در میان بربرها روشی ناستوده داشتند و بر آنان ستم می‌کردند زیرا همواره از آنان کنیزان بربری و پوست‌های عسلی رنگ و انواع طرائف مغرب را طلب می‌داشتند. تا آنجا که گله‌ای میش آبستن را ذبح می‌کردند تا بره‌های عسلی رنگ را بیابند و از شکمشان بیرون کشند و با این همه جز یک یا دو تا نمی‌یافتند. بدین گونه دست تاراج به اموال بربرها زدند و میسره الحقیق زعیم مطغره به خشم آمد و بربرها را برانگیخت تا عمر بن عبدالله عامل طنجه را در سال ۱۲۵ به قتل آوردند. میسره به جای او عبدالاعلی حُدَیج الافریقی رومی الاصل را برگماشت. او از موالی عرب و از خوارج بود و بر مذهب صفریه بود. میسره او را حکومت طنجه داد و لشکر به سوس برد و عامل آن اسماعیل بن عبدالله را بکشت و در مغرب آتش جنگ و ستیز افروخته شد. چنان‌که از فرمان خلفای شرق رخ برتافتند و دیگرگردن به اطاعت ایشان ندادند.

ابن الحبحاب از قیروان لشکری بر سر میسره فرستاد و بر مقدمه خالد بن ابی حبیب^۲

۲. ابن اثیر: خالد بن حبیب، ج ۵/ص ۱۹۲ م.

۱. در نسخه D: فاین

الفهری را روان داشت. میسره با جماعات بربر با او رویاروی شد. مقدمه شکست خورد و خالد به قتل رسید. بربرهای که در اندلس بودند این خبر بشنیدند و بر عامل خود عقبه بن الحجاج السلولی بشوریدند و او را عزل کردند و به جای او عبدالملک بن قطن الفهری را به امارت برگزیدند. این خبر به هشام بن عبدالملک رسید. کلثوم بن عیاض القشیری را با دوازده هزار سپاهی از سپاهیان شام روان داشت و امارت آفریقیه را به او داد و او را جانشین عبیدالله بن حبیب نمود.

کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ لشکر به سوی بربر راند. مقدمه سپاهش به وادی سبو از اعمال طنجه رسید. در آنجا بربرها به سرداری میسره راه بر او گرفتند و شعار خوارج آشکار کردند و مقدمه را درهم شکستند. سپس کلثوم بن عیاض را منهزم ساختند و کشتند.

در این رویارویی حيله‌ای به کار برده بودند بدین گونه که کوزه‌هایی پر از سنگریزه کرده به دم اسب‌ها بستند به هنگام حرکت سنگریزه در درون کوزه‌ها به صدا درآمدند چون به صفوف سپاه عرب نزدیک شدند اسب‌های آنان از شنیدن آن صداها بر میدند و صفوف به هم خورد و عاقبت به هزیمت رفتند و پراکنده شدند. بلج بن بشر العنسی با طلایه‌ای از مردم شام - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - به سبته رفت و مردم مصر و قیروان به قیروان بازگشتند و خوارج در هر جا و از هر سو آشکار شدند و مغرب از اطاعت خلفا بیرون رفت تا میسره به هلاکت رسید و یحیی بن حارث که هم از بربرها بود به ریاست مطغره منصوب گردید. او همپیمان محمد بن خزر و مغراوه بود.

پس از این ادریس در مغرب ظهور کرد بربرها مقدمش داشتند و بیشتر یاران او از اوربه بودند. شیخ مطغره در این ایام بهلول بن عبدالواحد بود که به ترغیب ابراهیم بن الاغلب عامل قیروان از ادریس رویگردان شد و به هارون الرشید گروید. ادریس نیز با او مصالحه کرد و بشارت آشتی داد.

از این پس قدرت مطغره روی به ضعف نهاد و جمعشان پریشان شد و مورد تاخت و تاز و تجاوز دولت‌ها قرار گرفتند و در این زمان در ارتفاعات مغرب و صحرای آن در دیگر بربرهای خراجگزار مندرج گشته‌اند. از ایشان جماعتی میان فاس و تلمسان زندگی می‌کنند پیوسته به کومیه‌اند و همپیمان با ایشان و از آغاز دعوت موحدین در شمار آنان بوده‌اند. ریاستشان در میان فرزندان خلیفه است که در عهد موحدین شیخ

ایشان بود و برای ایشان دژی بر ساحل دریا در آنجا که وطنگاه ایشان بود بنا کرد و آن را تاونت نامید. چون دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید و بنی مرین بر مغرب مستولی شدند، هارون بن موسی بن خلیفه به دعوت یعقوب بن عبدالحق سلطان ایشان قیام کرد و بر ندرومه غلبه یافت. یغمراسن بن زیان به سوی او لشکر برد و ندرومه را از او بازپس گرفت و در تاونت مغلوبش نمود. سپس یعقوب بن عبدالحق لشکر کشید و آن شهر از ایشان بستد و از آذوقه بینداشت و هارون بن موسی را بر آن امارت داد و به مغرب بازگردید. هارون خود کامگی پیشه گرفت و در آن دژ به مدت پنج سال به نام خود دعوت کرد.

یغمراسن او را محاصره کرد و در سال ۶۷۲ به صلح فرود آورد. هارون به یعقوب بن عبدالحق پیوست. سپس به اذن او رهسپار جهاد شد و به شهادت رسید. پس از او امور مطغره را برادرش تاشفین به دست گرفت تا در سال ۷۰۳ به هلاکت رسید. ریاستشان در اعقابشان تا این زمان ادامه دارد.

از قبایل مطغره امتی است در کوه جنوبی فاس معروف به همان نام و قبایل بسیاری نیز در نواحی سجلماسه که بیشتر اهل همان نواحی اند. از قبایل مطغره بسیاری نیز در صحرای مغرب زندگی می‌کنند و در قلاع آن هستند و به شیوه عرب‌ها درخت خرما غرس کرده‌اند. بعضی در توات در جنوب سجلماسه‌اند تا تمنطیت و با اصناف دیگر بربر در یک جای وطن گرفته‌اند.

در شش مرحله‌ای جنوب تلمسان نیز جمعی در قلاعی نزدیک به یکدیگر سکونت دارند. از آنها شهری به شیوه بدویان به وجود آمده است. اینان به سبب دوری در بیابان از سایه دولت‌ها و ملوک بیرون رفته‌اند. ریاستش در میان فرزندان سیدالملوک است. در مشرق و در چند مرحله‌ای آن روستاهای دیگری است به هم نزدیک که اندکی در دل صحرا پیش می‌رود. آخرین آنها در فاصله یک مرحله‌ای کوه راشد است، در جولانگاه‌های بنی عامر از زغبه. در درون صحرا نیز برای خود مساکن ترتیب داده‌اند تا بارهای خود فرود آرند و نیازهای خویش برآورند. این مساکن نیز به نام آنان شهرت یافته است. در جانب شرقی این قلاع و در پنج مرحله‌ای آنها مکانی است در درون صحرا معروف به قلیعه. امروز جماعتی از مطغره در آنجا وطن کرده‌اند. قوافلی از مُلثَمین هنگامی که گرما طاقت فرسا می‌شود نزد آنها می‌آیند و در آن ارتفاعات خنک درنگ

می‌کنند. از این قبایل مطغره جمعی نیز در بلاد مغرب اوسط و افریقیه پراکنده‌اند. ولله‌الخلق جمیعا.

لمایه

اینان - چنان‌که گفتیم - از بطون فاتن بن تمزیت^۱ هستند و برادران مطغره. دارای بطون بسیارند سابق و اصحابش شماره کرده‌اند، چون بنی زکوف و مزیزه و ملیزه و بنی مدنین^۲. همه از لمایه‌اند. در مغرب و افریقیه از قبایل کوچنده بودند. بیشترشان در مغرب اوسط در مرزهای آن با صحرا زندگی می‌کردند. چون کیش خوراج در میان بربرها رواج یافت آنان به اباضیه پیوستند و آن مذهب اختیار کردند. همچنان‌که همسایگانشان لواته و هواره که در مغرب ایشان و در سرزمین سوسو در جانب جنوبی متداس بودند و زواغه که در ناحیه مغرب آنان می‌زیستند نیز این کیش را پذیرفته بودند. مطماطه و مکناسه و زناته نیز در ناحیه شمال و مشرق هم بر همین آیین یعنی از خوراج اباضی بودند. عبدالرحمان بن رستم پسر رستم فرمانده قادسیه از مسلمانانی بود که به هنگام فتح و با طلایع لشکر اسلام به مغرب آمده بود عبدالرحمان بن رستم در آنجا ماند و به کیش خوراج اباضی درآمد. عبدالرحمان از پیروان یمینان و همپیمان ایشان بود.

چون اباضیان ناحیه طرابلس در اعتراض به اعمال ناپسندی که قبایل ورفجومه در قیروان مرتکب شده بودند برخاستند نزد ابوالخطاب عبدالاعلی بن السمح المعافری، امام اباضیان گرد آمدند و طرابلس را تصرف کردند. سپس قیروان را گرفتند و والی آن را که از ورفجومه بود و عبدالملک بن ابی الجعد نامیده می‌شد کشتند و بسیاری از ورفجومه و نفزوه را از دم تیغ گذرانیدند. این واقعه در سال ۱۴۱ اتفاق افتاد. ابوالخطاب و اباضیانی که با او بودند، از زناته و هواره و غیر ایشان، پس از این‌که عبدالرحمان بن رستم را در قیروان نهادند بازگردیدند. خبر پریشان شدن اوضاع ورفجومه و آشوب و اضطراب خوراج بربر در افریقیه و مغرب و تصرف تخت امارت قیروان به ابوجعفر المنصور رسید. محمد بن الأشعث الخزاعی را با لشکری به افریقیه فرستاد و او را مامور نبرد با خوراج

۱. در جاهای دیگر: تمصیت

۲. در نسخه‌های B و D: مدس بدون نقطه

نمود. محمد ابی‌الاشعث‌الخزاعی در سال ۱۴۴ وارد آن سامان شد. ابوالخطاب با جماعات خویش، در نزدیکی طرابلس با او رویاروی شد. محمد بن‌الاشعث بر او و قومش شکستی سخت وارد آورد و ابوالخطاب کشته شد. این خبر به عبدالرحمان بن رستم که در مقر فرمانروایی خویش در قیروان بود رسید. زن و فرزند خویش برگرفت و به اباضیه مغرب اوسط که از بربرها بودند ملحق شد و به سبب پیمانی که میان او و ایشان از قدیم بود، در آنجا فرود آمد. گردش را گرفتند و با او به خلافت بیعت کردند و در باب بنای شهری که مرکز دولتشان باشد به سگالش پرداختند. پس شهر تاهرت را در دامنه کوه کزول بر ارتفاعات منداس بنا کردند. تاهرت بر کنار رودی است که از چشمه‌هایی در جنوب می‌جوشد و در وادی شلف می‌ریزد. عبدالرحمان بن رستم در سال ۱۴۴ بنای شهر را به پایان آورد ولی شهر همچنان در گسترش بود تا عبدالرحمان بمرد و پسرش عبدالوهاب^۱ بعد از او به جایش نشست. عبدالوهاب از سران اباضیه بود. عبدالوهاب در سال ۱۹۶ با هواره لشکر به طرابلس برد. عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب از جانب پدرش ابراهیم در آنجا فرمان می‌راند. عبدالوهاب با گروهی از باضیان بربر او را در محاصره گرفت. تا ابراهیم بن الاغلب به هلاکت رسید و عبدالله بن ابراهیم برای به دست گرفتن زمام امور به قیروان رفت بناچار با عبدالوهاب مصالحه کرد که ضواری از آنان باشد. عبدالوهاب به میان قبایل نفوسه رفت و عبدالله به قیروان شد. عبدالوهاب پسرش میمون را که سر اباضیه و صفریه واصلیه بود به امارت برگزید. همواره به او به خلافت سلام می‌کرد. پیروانش از واصلیه بتهنایی سی هزار از قبایل کوچنده و چادرنشینان بودند. دولت بنی رستم بدین گونه که در تاهرت به وجود آمد. همسایگانشان از مغراوه و بنی یفرن با آنان به ستیز برخاستند تا ایشان را به فرمان ادرسیان درآوردند. بنی رستم بر همین حال بی‌دوند تا آن‌گاه که ابو عبدالله‌الشیعی در سال ۲۹۶ بر افریقیه و مغرب چیره شد و بر تاهرت غلبه یافت و دعوت عبیدالله‌المهدی در اقطار مغرب انتشار یافت. با آمدن این دولت و حرکت عروبه بن یوسف الکتامی فاتح مغرب و سردار شیعی به تاهرت و نیز آمدن ابوحمید دواس بن صولات‌اللّهیسی با جنگجویان خویش به مغرب در سال ۲۹۸ و کشتار بربرهایی اباضی از لمایه و ازداجه و

۱. بنا به قول ابن عذاری، در البیان‌المغرب، پس از عبدالرحمان بن رستم پسرش عبدالوارث به جایش نشست و پس از او ابوسعید اقلح بن عبدالوارث. البیان‌المغرب، (لیدن) ج ۱، ص ۲۰۴. م.

لواته و مکناسه و مطماطه و اجبار آنان به پذیرفتن کیش فاطمی، آیین خوارج برافتاد. در ایام اسماعیل المنصور بصلاصن بن حبوس امارت تاهرت یافت. ابن حبوس به امویان آن سوی دریا گروید و به خیربن محمد بن خزر صاحب دعوت ایشان در زناته پیوست. انمنصور پس از او غلام خود میسور الخَصِی را امارت تاهرت داد و احمد بن الزجالی را نیز که از ترتیب یافتگان او بود با میسور همراه نمود. حمید و خیر به جنگ او آمدند و میسور متهم شد. آنان تاهرت را گرفتند و احمد الزجالی و میسور را اسیر کردند ولی پس از چندی هر دو را از بند برهانیدند.

تاهرت همچنان به منزله نثر اعمال شیعه و صنهاجه باقی ماند. زناته بارها بر آن غلبه یافت و سپاهیان بنی امیه، از پی زبیری بن عطیه امیر مغرب که از مغراوه بود بارها به تاهرت تاختن آوردند و این به هنگامی بود که المظفر ابن ابی عامر از دریا گذشته و به جنگ او آمده بود. حال بر همین منوال بود تا آنگاه که این دولت‌ها منقرض شدند و امور مغرب به دست لمتونه افتاد. و پس از آن موحدین روی کار آمدند و ممالک مغرب را در تصرف آوردند و بنی غانیه در ناحیه قابس بر آنان بشوریدند. یحیی، یکی از ایشان لشکر به مرزهای موحدین می‌برد بر اراضی افریقیه و مغرب اوسط حمله می‌آورد. این حملات آن قدر ادامه داشت که ساکنان آن از آنجا کوچ کردند و آن دیار از سکنه خالی شد و نشان آن برافتاد بیش از بیست سال از آغاز قرن هفتم گذشته بود والارض لله.

قبایل لمایه با ویران شدن شهری که پی افکنده بودند و آن را حراست می‌کردند، هلاک شدند و منقرض گردیدند. این سنت خداوند است در میان مردم. فرقه‌هایی از ایشان پراکنده در قبایل دیگر باقی ماندند. یکی از آنها جریه است که جزیره‌ای که در دریا روبروی ساحل قابس است به نام آنان نامیده شده و تا به امروز هم در آنجا هستند. مسیحیان صقلیه آن را از دست مسلمانان متصرف آن بستند. این مسلمانان از قبایل لمایه و کتامه بودند چون جریه و سدویکس^۱ و بر آنان جزیره نهادند و در ساحل دریا دژی سخت برآوردند و آن را قَشِیل نامیدند. تا سپاهیان دولت حفصی توانستند بر آنان غلبه یابند مدتی به دراز کشید. عاقبت در سال‌های سی و هشت از قرن هشتم در دولت مولانا سلطان ابوبکر به دست مخلوف بن الکُماد که از پرورش یافتگان او بود آنجا مفتوح گردید و دعوت اسلامی تا به امروز در آن استقرار یافته است. ولی بربرهایی که در آن جزیره

۱. در نسخه A: سدوتکس و در B: سدوتکس

زندگی می‌کنند هنوز هم بر آیین خوارج‌اند و به بحث و تدریس در مسائل و امور مذهبی خویش مشغول‌اند. مجلداتی از تألیفات ائمه ایشان در قواعد دیانت و اصول عقاید و فروع و احکام مذهبشان باقی است که برای یکدیگر نقل می‌کنند و به تدریس و بحث در آنها می‌پردازند و از آنها می‌خوانند. والله خلقکم و ما تعملون.

مطماطه

اینان برادران مطغره و لمایه‌اند از فرزندان فاتن‌بن تمصیت که از آن یاد کردیم. اینان شعوب بسیارند. از سابق‌المطماطی و اصحاب او که همه از نسب شناسان هستند روایت شده که نام مطماط و مصکاب^۱ بود و مطماط لقب او بود و شعوبشان منشعب از لوی‌بن این مطماط است. او را پسر دیگری بود به نام ورنشیط ولی از اعقاب او سخنی نرفته است. گویند که لوی را چهار پسر بود: ورماسکن و یلاغف^۲ و وریکول و یلیصن. یلیصن را فرزندی نبود و آن سه را فرزند بود. و شعوب مطماطه همه از آن سه منشعب شده است. ورماسکن از او بود: مصمود و یونس و یفرن. وریکول را سه پسر بود: کلثام و مسیده و فیدن. نه مسیده را فرزند بود و نه فیدن را. ولی فرزندان کلثام عصفراصن و سلایان بودند و از سلایان است: سابحان و وریغنی و وصدی و ونطسایان و عمرواین پنج را بنی مصطکوده گویند. آنان را به نام مادرشان نامند. عصفراصن را برهاض و یصراصن است ورتجین و وریکول و جلیدا و سکوم. ایشان را بنی تلیکفتان نامند به نام مادرشان. برهاض رایلیت و یصلاصن بود و از یلیت است: ورسفلاصن و سکن و محمد و مکدیل و دکوال. از یصلاصن است: فاویولن و یتماسن و مارکسن و مسافر و فلوسن و وریجید و نافع و عبدالله و غرذای. اما یلاغف‌بن لواین مطماط را فرزندان بود به نام: دهیا و تابتة و از تابتة است: ماجرسن وریغ و عجلان و یفام و قره. فرزندان دهیا: ورتجی و مجلین بودند. از ورتجی است: مقرین و تور و سکم و عمجمیسن. و از مجلین است: ماکور و لشکول و کیلان و مزکون و قطار و ایوره. این بود شعوب مطماطه، آن سان که نسب شناسان بربر یعنی سابق و یاران او برشمرده‌اند. اینان در موطن مختلف پراکنده‌اند. بعضی از نواحی فاس‌اند در جهت جنوبی آن در کوهی در آن سامان معروف به نام ایشان. این کوه مابین فاس و صغروی است. بعضی از ایشان در اطراف قابس و بلد،

۱. در نسخه A: مصکاف ۲. در نسخه A: تلاغف و در C بلاغف

که برکنار چشمه گرم است، ساکن‌اند در جانب غربی آن و آن مکان نیز به نام آنهاست و تا امروز می‌گویند آب گرم مطماطه و ما در دولت حفصیان از آن یاد خواهیم کرد. بقایای ایشان پراکنده‌اند و موطن بیشترشان ارتفاعات منداس است و در نزد جبل وانشریس و جبل کزول از نواحی تاهرت. آنان را در اواخر دولت صنهاجه قدرت و صولتی بود و در فتنه میان حمادبن بلکین با بادیس بن المنصور صاحب تاثیر بودند. بزرگشان در آن ایام غزانه نام داشت او را با بربرهای مجاور از لواته و غیر ایشان جنگ‌هایی بود. چون غزانه هلاک شد پسرش زیری در میان مطماطه زمام امور را به دست گرفت. و چندی در آنجا درنگ کرد ولی صنهاجه بر او غلبه کردند و او از دریا گذشت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر گرامیش داشت و در زمرة امرای بربر که در خدمت او بودند درآورد. زیری بن غزانه از موجه‌ترین و بلند بالاترین مردان درگاه او بود و حال بر این قرار بود تا ابن ابی عامر بمرد بعد از او المظفر و برادر المظفر، عبدالرحمان الناصر نیز شیوه پدر را در بزرگداشت او رعایت کردند. در شورش محمد بن هشام بن عبدالجبار بار دیگر امرای بربر و معاریف ایشان همراه محمد بن ابی عامر سرگرم نبرد بودند. چون کار او را در سراسیب زوال یافتند و از سوء تدبیر او آگاه شدند به محمد بن هشام المهدی پیوستند و با او بودند تا در اندلس فتنه بربرها آغاز شد و او به هلاکت رسید و من سال هلاکت او را نمی‌دانم. زیری نیز به اندلس رفت و در آنجا بمرد. و من نمی‌دانم در چه سالی درگذشته است. نیز از رجال ایشان کهلان بن ابی لوابن یصلاصن به اندلس رفت و بر الناصر فرود آمد. او از نسب شناسان بربر بود. دیگر مشاهیرشان، نسب شناس مشهور سابق بن سلیمان بن حراث بن مولات بن دوناس است و تا آنجا که می‌دانیم او بزرگترین نسب شناسان بربر است. نیز عبدالله بن ادیس کاتب خراج عبیدالله المهدی از علمای آن سامان است و شمار دیگری که ذکرشان به طول خواهد انجامید.

این بود آنچه ما از خبار مطماطه حاصل کرده بودیم. اما موطن منداس، یکی از اهل اخبار از بربرها که من به کتاب او دست یافته‌ام پنداشته است که او منداس بن مفرین اوریغ بن کبوری بن المثنی - که همان هوار باشد - نامیده می‌شده است. گویی - و خدا داناتر است - که او به اداس بن زجیک که فرزند خوانده هوار است و ما به ذکر او خواهیم پرداخت اشارت دارد ولی مطالب در ذهنش خلط شده است. منداس را سه پسر بود چون: سَراوه و کُلثوم و تَکُم. گویند: چون کار مطماطه بالا گرفت شیخشان در این عصر

آرهاصن بن عصفراصن، منداس را مغلوب نمود و از وطن اخراج کرد ولی فرزندانش موطن او را آبادان کردند و هنوز هم در آنجا هستند. پایان سخن. باقی این قوم در این عهد در جبل وارشیس^۱ زندگی می‌کنند. اینان هنگامی که مغلوب بنی توجین - از قبایل زناته - شدند به آن مکان رفتند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.

مغیله

اینان برادران مطماطه و لمایه‌اند و ملزوزه هم در شمار آنهاست همچنین دونه و کشاته ولی موطنشان به هم نزدیک نیست. مغیله را دو گروه بزرگ است. یکی در مغرب اوسط نزد مصب شلف در دریا از ضواحي مازونه که تا این زمان به صورت شهر باقی است. از ساحل آن عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و در المنکب فرود آمد. از ایشان است ابوقرة المغیلی که بر کیش صفریه بود، از خوارج. چهل سال فرمانروایی کرد. میان او و امرای عرب در قیروان در اوایل دولت بنی عباس جنگ‌هایی بود. این جنگ‌ها در طبنه بود. بعضی گویند که ابوقرة از بنی مطماطه است و این در نظر من درست است. از این رو اخبار او را با اخبار بنی یفرن از زناته آوردم.

و نیز از ایشان است ابو حسان که در آغاز اسلام در افریقیه شورش برانگیخت و ابو حاتم بعقوب بن مدین بن یطوفت بن ملزوزه که در سال ۱۵۰ با ابوقرة قیام کرد و بر قیروان غلبه یافت. چنان‌که گفته‌اند خالد بن خراش و خلیفه بن خیاط از علمای ایشان بودند. دیگر از رؤسای آنان موسی بن خلید و ملیح بن علوان هستند و حسان بن زروال که با عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و نیز دلول بن حماد امیر ایشان به هنگام فرمانروایی یعلی بن محمد الیفرنی و او بود که شهر ایکری^۲ را در دوازده میلی دریا پی افکند. این شهر اکنون ویرانه است و از آن جز آثاری باقی نمانده است و نیز در این وطنگاه از مغیله نه مردمی باقی مانده است و نه خاندانی.

گروه بزرگ دیگری از ایشان در مغرب اقصی بود. اینان بودند که به همراهی اوریه و صدینه عهده‌دار قیام به دعوت ادریس بن عبدالله شدند، هنگامی که به مغرب آمد. اینان قبایل بربر را به فرمانبرداری و دخول در قیام او فراخواندند. و بر همین حال بودند تا

۱. در نسخه A: وارشتیس ۲. در نسخه A: ایکونی

دولت ادریسیان برافتاد. بقایای ایشان در موطنشان بین فاس و صفروی و مکناسه همچنان برجا هستند. والله وارث الارض و من علیها.

مدیونه

اینان برادران مغیله و مطماطه‌اند و چنان‌که گفتیم از فرزندان فاتن. موطن بیشترشان در نواحی تلمسان است مابین کوه بنی راشد - در این عهد - و کوه وجده که به نام ایشان معروف است. قوافل خود را در ضواحی و نواحی آن جابجا می‌کنند. بنی یلومی و بنی یفرن در ناحیه شرقی مکناسه در ناحیه غربی و ولهاصه و کومیه در سمت همسایگان ایشان بوده‌اند.

از رجال مشهورشان جریربن مسعود بود که از امرایشان بود و با ابوحاتم و ابوقره در فتنه‌ها شرکت داشتند. در آغاز فتح اندلس بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و در آنجا صاحب قدرت و توان شدند. یکی از ایشان به نام هلال بن ابزیا در شتت‌مریه بر عبدالرحمان الداخل خروج کرد و او دنباله‌رو شقیای مکناسی بود. سپس به اطاعت گردن نهاد. عبدالرحمان عذر او پذیرفت و او را به فرمانروایی قومش در مشرق اندلس و شتت‌مریه منصوب نمود. و پس از او یکی دیگر از افراد قوم او، نابتة بن عامر را امارت داد. چون بین توجین و بنی راشد - از زناته - بر ضواحی مغرب اوسط غلبه یافتند، قبیله مدیونه را شمار اندک بود و از قدرت و توانشان کاسته شده بود. زناته بر ضواحی موطنشان دست‌اندازی کردند و تصرفش نمودند. مدیونه بناچار به دژهای بلاد خود در کوه تاساله و کوه وجده که به نام ایشان است پناه گرفتند. بر آنان خراج مقرر شد و همچنان روی در تراجع داشتند تا آن‌گاه که در آنجا جز اندکی به کشاورزی مشغول بودند کس باقی نماند. جمعی نیز در میان قبایل دیگر پراکنده شدند. در نواحی فاس، میان فاس و صفروی قبیله‌ای از ایشان در مجاوت مغیله زندگی می‌کنند. والله یرث الارض و من علیها.

کومیه

اینان در قدیم به صطفوره معروف بوده‌اند. برادران لمایه و مطغره‌اند. از فرزندان فاتن. دارای سه بطن هستند که دیگر شعوب و قبایلشان از آن سه بطن منشعب شده است. آن

سه بطن عبارت‌اند از: نَدرومه و صَغاره و بنی یَلول. از نَدرومه است: نَفوطه و خَرسه و قَرده و هَفانه و قَرانه. از بنی یَلول است: مَسیفة و وَوْتیوة و هَبیشه و هَیواره و والغه. و از صغاره است: ماتیله و بنی حَباسه. نسب شناس مشهور هانی‌بن مصدوربن مریس‌بن نفوط از آنهاست و این چیزی است که در کتاب‌هایشان معروف است.

مواطن کومیه در مغرب اوسط است در ساحل دریا از ناحیه اَرَشْکول و تلمسان. آنان را کثرت و شوکت بسیار بود، چنان‌که بیمشان در دل‌ها افتاده بود.

کومیه از بزرگترین قبایل طرفدار موحدین شدند، آن‌گاه که مصامده را در کار المهدی و کلمه توحید یاری کردند. عبدالمؤمن از بنی عابد بود و بنی عابد یکی از خاندان‌های کومیه. نام او عبدالمؤمن بن علی بن و مخلوف بن یعلی بن مروان بن نصر بن علی بن عامر بن الامیر بن موسی بن عبدالله بن یحیی بن ورزایغ بن صطفور بود. مورخان دولت موحدین سلسله نسب او را تا صطفور بدین‌گونه بیان کرده‌اند. سپس می‌گویند: صطفور بن نفور بن مطماط بن هودج بن قیس بن غیلان بن مضر. بعضی از ایشان گویند: آن نسب‌نامه منقول از خط ابو محمد عبدالواحد المخلوع بن یوسف بن عبدالمؤمن است. اما نسبت آنان به قیس غیلان چنان‌که گفتیم درست نیست. از نام‌هایی که در این عمود آمده است برمی‌آید که ساختگی است زیرا این نام‌ها، نام‌های بربرها نیست و چنان‌که می‌بینی همه عربی هستند و حال آن‌که این قوم از بربرند و در میان بربرها معروف. در انتساب صطفور هم به مطماط نیز تخلیط است، زیرا به رأی همه نسب شناسان بربر آن دو برادر بوده‌اند. و عبدالمؤمن بدون تردید از این قبیله است. و اگر جز این باشد خداوند به آن داناتر است. عبدالمؤمن از خاندان‌ها و اشراف ایشان بود و مواطنتشان در تکرار تکرار بود. تکرار حصنی است در کوه مشرف بر هنین از ناحیه شرقی.

چون عبدالمؤمن در میان ایشان به وجود آمد و به سن جوانی برای طلب علم به تلمسان رفت و از مشایخ تلمسان چون ابن صاحب الصلاة و عبدالسلام تونسلی که فقیهی صالح بود علم آموخت. عبدالسلام در کنار تربت شیخ ابومدین مدفون است. چون عبدالسلام درگذشت هنوز شاگردش در علوم حاذق نشده بود. عبدالسلام در فقه و کلام شیخ زمان خود بود. عبدالمؤمن همچنان در عطش تحصیل بود. خبر رسید که فقیه محمد بن تومرت المهدی به بجایه آمده است. در آن زمان او را فقیه سوسی - نسبت به سوس - می‌خواندند و هنوز به المهدی ملقب نشده بود.

محمد بن تومرت به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت. چون از مشرق به مغرب آمد به کار نشر علم و بیان فتاوی و تدریس فقه و کلام پرداخت. خود بر مذهب اشعری بود و در آن مذهب سمت پیشوایی داشت و قدمی راسخ. او بود که این مذهب به مغرب آورد. طالبان علم که در تلمسان بودند به فراگرفتن علم از او ترغیب شدند. بدین قرار که چون خبر ورود او به تلمسان رسید طالبان علم به گفتگو نشستند که چه کسی را بفرستند تا او را به تلمسان آورد تا تلمسان بیش از دیگر اقطار مغرب از علوم او بهره گیرد. عبدالمؤمن را که از نوجوانی به سبب بدوایش در سیر و سفر بود برگزیدند. عبدالمؤمن به بجایه رفت تا با او دیدار کند و او را به تلمسان دعوت نماید. عبدالمؤمن، ابن تومرت را در ملاله دیدار کرد. در این احوال رابطه او با العزیز از امرای صنهاجه تیره شده و به ملاله آمده بود. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آنجا بودند. او را به میان خود پناه دادند و از آزار مخالفان محفوظش داشتند. عبدالمؤمن او را ترغیب کرد که به تلمسان رود و نامه طالبان علم تلمسان را به او داد. عبدالمؤمن خود در نزد او به تحصیل علم پرداخت و لحظه ای در سفر و حضر از آموختن غافل نبود. ابن تومرت با یاران خود راهی مغرب شد. در روزگاران تحصیل ابن تومرت، عبدالمؤمن را به سبب کثرت فهم و شوق به آموختن از دیگر شاگردان خود برتر می داشت تا آنجا که عبدالمؤمن از یاران خلص و اصحاب بزرگ او شد و چون ابن تومرت در عبدالمؤمن نشانه های خلافت را که خود از آن آگاه بود مشاهده کرد به او امید بست چنانکه در راه که به مغرب می آمدند چون به ثغالبه از بطون عرب رسیدند، خری به او تقدیم داشتند تا بر آن سوار شود. ابن تومرت برای سوار شدن بر خر عبدالمؤمن را برگزید و به یارانش گفت: او را سوار خر کنید که در اتیه شما را بر اسبانی با زین و ستام خوب خواهد نشانید. چون در سال ۵۱۵ هـ رغه با او بیعت کردند مصامحه به دعوت او گردن نهادند و با قبایل لمتونه نبرد کردند و به مراکش درآمدند. در یکی از روزها جنگی سخت در گرفت که قریب به هزار تن از موحدین کشته شدند. امام محمد ابن تومرت را گفتند که موحدین به هلاکت رسیدند. پرسید: عبدالمؤمن چگونه است؟ گفتند بر اسب ادهم سوار است و به جنگ می کوشد. گفت: اگر عبدالمؤمن زنده است پس هیچ کس کشته نشده. چون در سال ۵۲۲ امام را مرگ فرارسید خلافت را پس از خود به عبدالمؤمن داد. عبدالمؤمن از عصیت مصامحه بیم داشت از این رو مرگ او را پنهان داشت تا آنگاه که شیخ ابو حفص امیر هتانه و بزرگ

مصامده را با خود یار کرد پس پرده از کار برگرفت و زمام امور موحدین و خلافت مسلمانان را به دست گرفت.

عبدالمؤمن در سال ۵۳۷ لشکر به فتح مغرب کشید. غماره به فرمان او گردن نهاد. از آنجا به ریف و سپس به بطویه و بطالسه رفت آنگاه بر سر بنی یزناسن تاخت آنگاه بر مدیونه و کومیه و همسایگانشان ولهاصه غلبه یافت. قوش به یاریش برخاستند و همه داخل در فرمان او شدند و در استواری حکومت و خلافتش در میان موحدین کوشیدند. چون به مغرب بازگردید و شهرهایش را فتح کرد و بر مراکش مستولی شد قوم خود را فراخواند که نزد او روند و در زمره لشکریان او درآیند. همگان به سوی مغرب روان شدند و در مراکش وطن گرفتند تا تخت خلافت را نگهدارند و به امر دعوت پردازند و ثغور آن را از تعرض دشمن حفظ کنند و از آن دفاع پردازند. عبدالمؤمن و پسرانش و دیگر دولتمردان از آمدن آنان نیرومند شدند. چون به فتوحات دست زدند و سرزمین‌های دیگر را زیر پی سپردند خود نیز به تحلیل رفتند بلکه منقرض شدند. بقایایی از آنان (کومیه) در موطن اصلی خود باقی ماندند به نام بنی عابد. اینان در شمار قبایل خراجگزارند و شانه‌هایشان در زیر بار ستم زناته خم شده است به آنان خراج می‌دهند و مجبور به انجام تکالیفی هستند که برگردنشان می‌گذارند. با همسایگان خود قبیله ولهاصه زیر بار ذلت و ادای خراج و ستم و عذاب هستند. واللہ مُبْدِلُ الْأَمْرِ وَ

مَالِكُ الْمَلِكِ سُبْحَانَهُ.

خبر از زواوه و زواغه، از بطون صرّیسه از بربرهای ابتر و پرداختن به برخی احوالشان

اینها چند بطن از بطون بربرهای ابتر از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضری بن زحیک ابن مادغس ابترند. نزدیکترین اقوام بربر به اینان زناته است زیرا پدرشان اجانا برادر سمکان است و از این رو با یکدیگر خویشاوندند.

زواوه

اما زواوه بطنی از بطون ایشان است. گاه گفته می‌شود زواوه از قبایل کتامه است و این قول ابن حزم است. نسب شناسان بربر او را از فرزندان سمکان می‌شمارند، آن سان که ما گفتیم. ولی به نظر من قول ابن حزم درست باشد، و موطن ایشان و همراهیشان با کتامه در قیام عبیدالله^۱ المهدی شاهد بر صحت این قول است. نسب شناسان بربر، بر ایشان بطونی بسیار برشمرده‌اند چون: بنی مُجَسَّطَه و بنی مَلْکِیْش و بنی کوفی و مَسْدَالَه و بنی زریقف و بنی کوزیت و کرسفینه و وَزَلْجَه و موجه و زَکْلَاوَه و بنی مرانه. و گویند که بنی ملکیش از صنهاجه است و خدا داناتر است. از قبایل مشهورشان در این عهد: بنی یجر و بنی مانکلات و بنی یترون^۲ و بنی مانی^۳ و بنی بوگردان و بنی یتورغ و بنی بویوسف و بنی عیسی و بنی بوشعیب و بنی صدقه و بنی غیرین و بنی کشطوله به شمار است. موطن زواوه، در نواحی بجایه است. میان موطن کتامه و صنهاجه. بعضی از ایشان در کوه‌های بلند و صعب‌العبور زندگی می‌کنند چون بنی غیرین در کوه زیری که در آن بیشه‌هایی است از درخت زان که تا به امروز باقی است. و مانند بنی فرواسن و بنی یراتن^۴ که کوهستانشان مابین بجایه و تدلس است و آن استوارترین پناهگاه و منبع‌ترین دژهایشان است. این قبایل به سبب سکونت در این مکان‌های دست‌نیافتنی از تعرض دولت در امانند و در ادای مالیات‌ها مختار.

زواوه را در عصر دولت صنهاجه مقامات و مراتبی بود در صلح و جنگ. زیرا ایشان وابستگان به کتامه بودند. نخستین اظهار وجود ایشان کشتن بادیس بن المنصور صنهاجی بود در یکی از جنگ‌هایشان. در این جنگ‌ها شیخشان زیری بن اجانان بود وزیر متهم به قتل حماد بود. پس از چندی فرزندان حماد به خونخواهی لشکر بر سرشان کشیدند و آنان مطیع و متقاد شدند و تا پایان دولت صنهاجه بر آن حال بی‌بودند. حتی تا به امروز همچنان به اعتراف خود باقی هستند. تنها به سبب متکی بودن به کوهستان‌های مرتفع و قلاع استوارشان در پرداخت خراج تعلل می‌کنند. ریاست بنی یراتن در بنی عبدالصمد یکی از خاندان‌های ایشان است. به هنگام غلبه سلطان ابوالحسن بر مغرب اوسط شیخشان از خاندان بنی عبدالصمد، شمس نام داشت. او را ده پسر بود و به سبب وجود

۱. در همه نسخه‌های خطی عبد. ۲. در نسخه B: لتروز ۳. در نسخه C: بابی

۴. این کلمه در نسخه‌های مختلف به گونه‌های مختلف نقطه‌گذاری شده.

ایشان کارش بالا گرفته بود.

سلطان ابوالحسن یکی از پسران خود به نام ابوعبدالرحمان یعقوب را در بند کشید و این به هنگامی بود که یعقوب در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ از لشکرگاه او در نتیجه گریخت. پدر چند سوار از پی اش بفرستاد و دستگیرش کرد. سپس بر حسب آنچه در تواریخ آمده به قتلش آورد. هنگامی که ابوعبدالرحمان در زندان بود از مطبخ خانه او گازی که شباهتی به او داشت نزد بنی یراتن رفت و ادعا کرد که ابوعبدالرحمان پسر سلطان ابوالحسن است و شمسی را دعوت به خروج برضد پدرش سلطان ابوالحسن نمود. شمسی که فریب او را خورده بود قوم خود را دعوت به اطاعت او نمود. ولی پس از چندی دورغش آشکار شد، از این رو بگریخت و به میان عرب ها رفت و ما در اخبار این خاندان از آن یاد خواهیم کرد. شمسی با گروهی از یاران و چندتن از پسران خود نزد سلطان ابوالحسن آمد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد و او را صله ای کرامند داد و همه آن هیئت را به مال بنواخت. همگان به موطن خویش بازگشتند و پیوسته ریاست در این خاندان باقی بود.

زواغه

از اخبار زواغه و سرگذشت ایشان چیزی که به قلم آید به دست ما نرسیده است. جز این که زواغه را سه بطن بوده: دمر بن زواغ و بنی واطیل بن زجیک^۱ بن زواغ و بنی ماخر بن^۲ تیفون بن زواغ. از فرزندان دمر است: بنی سمکان که در قبایل دیگر پراکنده اند. جمعی از آنان در بیابان های نواحی طرابلس پراکنده اند. آنان را کوهستانی است که به نام ایشان معروف است. همچنین در حوالی قسنطینه نیز جماعتی از زواغه هستند. همچنین در جبال شلف، بنی واطیل زندگی می کنند و در نواحی فاس جماعتی دیگر. ولله الخلق والامر.

خبر از مکناسه و دیگر بطون و رَضَطِيف و دولت هایی که مکناسه را بود در مغرب و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ورضطیف بن یحیی، برادر اجان بن یحیی و سمکان بن یحیی را سه بطن بود: مکناسه و ورتناجه و اوکته. بعضی به جای اوکته مکنه گویند. بنی ورتناج را چهار بطن است:

۱. در نسخه C: زجیک ۲. در نسخه D: ماحن